

جنگ. آلفرد یعقوبزاده

مجموعه عکس جنگ ایران و عراق: یک مرثیه
۱۳۵۹ - ۱۳۶۷

www.ketab.ir

این کتاب نسخه‌ی شماره‌ی ۰۴۱۹
از هفتصد و چهل و نه نسخه است.

نسخه‌های یک تا یکصد و ده کتاب همراه با یک عکس ۲۳۰×۳۰۵ میلی‌متر (۹×۱۲ اینچ)،
و نسخه‌های یکصد و یازده تا یکصد و چهل و نه شامل یک عکس ۴۸۳×۳۲۹ میلی‌متر (۱۳×۱۹ اینچ) هستند.
هر کدام از عکس‌ها توسط عکاس شماره‌گذاری و امضا شده است.

به علاوه ده نسخه‌ی هنرمند (Artist's Proof) و دو نسخه‌ی استودیو (Studio Proof).

جنگ. آلفرد یعقوبزاده
مجموعه عکس جنگ ایران و عراق: یک مرثیه

۱۳۵۹ - ۱۳۶۷

انتشارات بایگانی
[با همکاری نشر آرشیا]

زیر نظر
پیمان فرگاهی

امور آماده‌سازی،
گرافیک دیزاین و تولید
مدیر تولید
مدیر هنری
ترجمه، ویرایش و تنظیم متن‌ها
ویرایش انگلیسی
ویرایش تصاویر
لیتوگرافی
چاپ
صحافی

کارگاه نشر بایگانی
پوریا فرگاهی
پیمان فرگاهی
حسن عرب
رویا توپسرکانی
مهسا سرشار
فرآیند گویا
تابستان ارس
علی

چاپ عکس همراه کتاب نسخه‌های یک تا یکصد و
چهل و نه، توسط استودیو چاپ فاین‌آرت روش انجام
پذیرفته است.



چاپ نخست، ۱۴۰۲
نسخه ۷۴۹

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

هرگونه برداشت و انتشار محتوای متنی و تصویری
منوع و قابل پیگرد قانونی است.

شابک ۹۷۸-۶۲۲-۶۸۳۴-۸۲-۷

© انتشارات بایگانی.
تهران، صندوق پستی ۵۱۱-۱۳۱۴۵
تلفن / دورنگار:
۰۲۱-۶۶۴۰۲۲۶۰ / ۰۲۱-۶۶۴۰۲۲۳۰
www.baygani.pub

سرشناسه: یعقوبزاده، آلفرد، ۱۳۶۷ -
عنوان و نام پدیدآور: جنگ: آلفرد یعقوبزاده
زیر نظر پیمان فرگاهی
مشخصات نشر: تهران: بایگانی: آرشیا، ۱۴۰۱
مشخصات ظاهری: ۲۶۴ص، نخور
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۸۳۴-۸۲-۷
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ - عکس‌ها
Iran-Iraq War, 1980-1988 - Photographs
شناسه‌ی افزوده: فرگاهی، پیمان، ۱۳۶۷ -
Fargahi, Peyman
رده‌بندی کنگرد: TR۶۵۴
[DSR۱۶۰۳]
رده‌بندی دیویی: ۷۷۹/۹۹۵۵
[۹۵۵/۰۸۴۰۲۲۳]
شماره‌ی کتابشناسی ملی: ۹۰۶۴۴۶۱



بایگانه‌هنر / ۲
داگرنتیپ / ۱

سپاس از امیر انوشهر،
مجید سعیدی و نازلی عباسی،
که اگر همراهی ایشان نبود،
کار به انجام نمی‌رسید.

همدلی و همراهی مهور زهرایی،
مهدی رضوی و امیرحسین کردونی
فراموش‌ناشدنی است.

www.ketab.ir

→
فلامینگوی مرده در آب‌های رود کرخه. — ملکیه، فروردین ۱۳۵۹
[pp.262-3] A deceased flamingo, a casualty of the
Iran-Iraq War, rests in the waters of the Karkheh
river. — Malekiah, Khuzestan, Iran, March 1980



سپاس از مادرم، ماریا، که برایم دوربین خرید تا عکس گرفتن را تجربه کنم، و از پدرم، آرداواز، که در دوران پرحادثه‌ی جنگ ایران و عراق با صبوری و شکیبایی به من دلگرمی داد.

امیدوارم این کتاب یادمانی باشد برای همسر مهربانم، ندین، و پسرهای نازنینم، رافائل، ایوان و سباستین.

به یاد و احترام تمام کسانی که در طول جنگ برای دفاع از ایران فداکاری کردند و هر خسارت جانی و مالی و روانی را به جان خریدند: آن‌هایی که سلححانه جنگیدند، آن‌هایی که دست خالی مقاومت کردند، آن‌هایی که در شهر و روستا خانه‌هایشان بر سرشان هوار شد، آن‌هایی که گمنام آواره شدند، آن‌هایی که به مداوای زخمی‌ها شتافتند، و آن‌هایی که با عکاسی و فیلم‌برداری حماسه و مقاومت و مصیبت این جنگ هشت‌ساله را به دیگران خبر دادند و آن را در تاریخ معاصر ایران ثبت و ضبط کردند. به یاد کاوه گلستان که در روزهای جنگ یاور هم بودیم.

عکس‌هایم را به اصغر بیچاره، همسایه‌ی دیواربه‌دیوارمان در تهران، پیچ شمرون، خیابان تنکابن، تقدیم می‌کنم. اصغر اولین آموزگارم بود، الفبای عکاسی را به من آموخت و با سخاوت ظهور فیلم و چاپ عکس را به من یاد داد. اصغر اولین قدم‌های عکاسی را برایم هموار کرد. / آ. ی. /

در تکتک لحظات آماده‌سازی این مجموعه، به یاد جوانانی بودم که «بسیاری‌شان هنوز صورت عشق را بر سینه نشورده بودند». در زمانه‌ی عسرت، این کتاب به یاد آنانی منتشر می‌شود که تا هنوز فهرست می‌شوند. / پ. ف.، ناشر /

www.ketab.ir

آلفرد؛ زاده‌ی ایران، فرزند جهان. متولد ایران بودن و زندگی در ایران ویژگی‌ها و مسائلی در پی دارد که مشابهش در کمتر کشوری یافت می‌شود. برای مثال، یک پنجاه‌ساله‌ی سوئسی یا دانمارکی، در مقایسه با پنجاه‌ساله‌ای ایرانی، باید حداقل یکصد و پنجاه سال عمر کند تا شاید به یک‌پنجم تجربیات زیستی همان ایرانی برسد! در ایران که زندگی کنی، مجبوری از هزارتوهای غربی عبور کنی؛ از فرهنگ و سیاست و مذهب گرفته تا ریزه‌کاری‌های نانوشته‌ی زندگی شخصی، چون اکثراً از مسیر مستقیم به مقصد نمی‌رسی و باید ده‌ها مسیر فکری تجربه‌شده و نشده را طی کنی و در موارد بسیاری بعید نیست که حتی نتوانی به نزدیکی‌های دروازه‌ی موعود هم برسی!

و حالا وقتی صحبت از فتوژورنالیست ایرانی جهان‌دیده‌ای مثل آلفرد در میان باشد، قضیه پیچیده‌تر هم می‌شود. وقتی به‌عنوان عضوی از اقلیت مذهبی مسیحی در ایران به دنیا آمده باشی، جوانی و تحصیلات مقدماتی خود را در زمان شاه طی کرده باشی، با شروع انقلاب اسلامی در ایران، تحصیل در دانشگاه را با عکاسی از رویدادهای انقلاب در خیابان‌های ملت‌ب تهران عوض کرده باشی، با آغاز جنگ هشت‌ساله‌ی ایران و عراق، خودت را در میان اعضای ستاد جنگ‌های نامنظم پیدا کرده باشی، و آخر سر، پس از ثبت هزاران عکس از رخدادهای اوایل انقلاب و جنگ، ببینی حالا دیگر به دلایل مختلف باید وطن کوچک را به قصد وطن بزرگ‌تری به نام «جهان» ترک کنی و بیش از چهل سال در غربت آویزان دوربین باشی و دوربین‌هایت آویزان تو باشند و هر جایی که «خیر» و «شر» به جان هم افتادند، وسط معرکه باشی و عکس‌گیری، و تو تنها کاری که در تشخیص خیر و شر می‌کنی، حواله‌ات به قلب انسانی خودت باشد: می‌شوی آلفرد یعقوب‌زاده، با زخم‌هایی بر جان و دل، ولی با پشتوانه‌ی شگرفی از تصاویری تلخ و شیرین برای تاریخ جهانی که داوری، در آن و بر آن، سخت‌ترین رویکرد یک شاهد عینی است. از مهم‌ترین ویژگی‌های آلفرد، دور بودن او از «حسادت و رقابت به هر قیمت» است، همان ویروسی که خوشبختانه در ذهن و جان او رخنه نکرده است، همان رایج‌ترین خصلتی که در جهان رقابتی فتوژورنالیسم و رسانه‌های اکثراً تحت کنترل امروز جهان به‌وضوح دیده می‌شود.

آلفرد، در کنار مهر بی‌مثالش به انسان معاصر، سر ترس و شجاعت غربی هم دارد. در سفری با خبرنگاران ایرانی و خارجی به مرز ایران و عراق در جریان جنگ هشت‌ساله، شاهد بودم که بعد از اصابت خمپاره‌ای در نزدیک‌ترین فاصله با ما آلفرد تنها کسی بود که ایستاده عکاسی می‌کرد و این در حالی بود که همه‌ی گروه، حتی فرد نظامی مسئول، بر کف زمین خوابیده بودیم!

در پایان باید بگویم که تیتراژ گزارش تصویری آلفرد در یکی از شماره‌های ۲۰۱۱ – گزارشی که به مصدومیت بسیار شدید او انجامید و در ویژه‌نامه‌ی عکاسی مجله‌ی تصویر (۱۳۹۰) – هرگز از یادم نمی‌رود: «در خیابان‌ها فقط سگ‌ها بودند و عکاس‌ها.»

www.ketab.ir

عکاسی جنون. اولین بار آلفرد یعقوبزاده را از طریق کاوه گلستان و در منزل او شناختم. آلفرد نزدیک ظهر از اهواز آمده بود، چند حلقه از فیلم‌هایش را ظاهر کرده و کنتاکت زده و تصمیم داشت دوباره همان روز غروب برگردد. این اشتیاق جنون‌آمیز و پذیرش آن همه خطر برای ثبت تاریخ چیزی فراتر از علاقه‌مندی صرف به عکاسی بود، ویژگی‌ای بود که من آن را «جنون عکاسی» می‌نامم، و همین جنون بود که در نقاط مختلف جهان، از جمله فلسطین، گروزی، قاهره، سومالی و اوکراین، او را تا یک قدمی مرگ پیش برد، اما هیچ‌کدام نتوانست مانع تلاش‌های سرسختانه‌ی او در راه هدفش شود؛ جوانی ماجراجو و سرشار از انرژی و انگیزه که تقریباً هیچ اتفاق یا حادثه‌ای که می‌توانست ارزش عکاسی ژورنالیستی داشته باشد از دید او و دوربینش دور نمی‌ماند: او به شکلی باورنکردنی در همه جا حضور داشت.

می‌توان گفت شروع عکاسی جدی و حرفه‌ای و یافتن سبک و نگاه ویژه‌ی آلفرد یعقوبزاده هم‌زمان با آغاز جنگ ایران و عراق بود. او می‌توانست، به شکل رایج و مرسوم عکاسی خبری، در مواجهه با اتفاقات و حوادث تنها به ثبت واقعه بسنده کند، اما با انتخاب زاویه‌دید دقیق و به‌کارگیری قواعد زیبایی‌شناختی موفق شد روایت و تألیف خودش را پیدا کند و از این طریق جهت‌گیری و قضاوت شخصی‌اش را پیش روی تاریخ قرار دهد.

اما مطلبی که مرا به نوشتن این سطور وامی‌دارد ادای دین و احترام شخصی و ابراز احساسات عمیقم نسبت به شخصیت و مرام انسانی و معرفت کم‌نظیر آلفرد یعقوبزاده بر اساس یک خاطره است.

سال ۱۹۸۹ خبر حیرت‌انگیز فروپاشی شوروی منتشر شد و متعاقب این اتفاق، در اواخر همان سال، فروپاشی قریب‌الوقوع دیوار برلین و اتحاد دوباره‌ی ملت آلمان دنیا را متوجه خود کرد. آن زمان من که برای بازبینی و انتخاب لوکیشن جهت ساخت فیلمی سینمایی در اروپا بودم با عجله و اشتیاق برای دیدن این رخداد مهم تاریخی خودم را به برلین رساندم. در اولین ساعات ورودم، به شکلی بسیار اتفاقی و غیرمنتظره در کنار دیوار برلین با آلفرد روبه‌رو شدم. او که می‌دانست در آن شرایط در برلین غربی امکان پیدا کردن جایی برای اقامت وجود ندارد از من دعوت کرد تا در اتاق هتلی که آژانس برایش تدارک دیده بود با او بمانم. در آن زمان او برای آژانس «سپیا» عکاسی می‌کرد. همان شب وقتی متوجه شد که من دست خالی و بدون هیچ‌گونه تجهیزات عکاسی به این سفر آمده‌ام، از مجموعه‌ی وسایلش یک دوربین کانونی اف‌تی‌بی به‌همراه لنز ۳۵ میلی‌متری، که می‌دانست لنز مورد علاقه‌ی من است، به همراه یک حلقه فیلم سیاه‌وسفید کداک به من داد، و در پاسخ حیرت و تعجب من گفت: «این یک حلقه با من، بقیه‌اش با خودت!»

اما این همه‌ی لطف نبود که آلفرد در آن سفر به من کرد. شب بعد، وقتی از عکاسی به هتل برگشتم، آلفرد را مشغول جمع‌آوری وسایلش دیدم. او گفت آژانس از او خواسته در اولین فرصت خودش را به بخارست در رومانی برساند، چون هر لحظه ممکن است مردم نیکلای چائوشسکو، دیکتاتور معروف رومانی، را از قدرت به پایین بکشند و کشور دچار تحولاتی شود. آلفرد به من پیشنهاد داد که می‌توانم بدون هیچ نگرانی تا پایان هفته در همان هتل بمانم. آن شب آلفرد رفت و من تا سه روز در هتل بماندم و با دوربینی که او به من داده بود عکاسی کردم، همان مجموعه‌ای که به لطف آلفرد یعقوبزاده، اوایل دهه‌ی هشتاد، با عنوان «دیوار» در خانه‌ی هنرمندان ایران به نمایش درآمد.

پس از گذشت این همه سال، هنوز هم خاطره‌ی این رفاقت صمیمانه و رفتار بزرگ‌منشانه‌ی آلفرد در ذهن و قلب من گرم و زنده است.

آلفرد؛ نمای نزدیک. من در سال ۱۳۳۷ در تهران و در خانواده‌ای فرهنگی، از پدری ارمنی و مادری آشوری، متولد شده‌ام. در زمان وقوع انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷، من دانشجوی سال سوم طراحی داخلی بودم. در روزهای آغازین انقلاب، خیابان‌های تهران در تسخیر تظاهرکنندگانی بود که خواهان تغییر حکومت سلطنتی شاه بودند. ما اسم «امام خمینی» را شنیده بودیم، اما تصویر او در زمان شروع انقلاب کمیاب بود، و هیچ‌کس واقعاً نمی‌دانست که «امام» کیست. از من که دستی و مهارتی در طراحی داشتم بارها خواستند که از روی عکسی کوچک تصویری بزرگ از امام بکشم. تظاهرکنندگان این تصاویر و طراحی‌های بزرگ را در جریان تظاهرات با خود حمل می‌کردند.

همان‌طور که معترضان از خیابان‌های تهران می‌گذشتند، گروهی از عکاسان خبری حرفه‌ای نظر من را جلب کردند. این مسئله شعله‌ای علاقه‌ای را در دلم روشن کرد. پیش خودم فکر کردم، از این راه متفاوت هم می‌شود جزئی از جمعیت شد، بازیگر این جنبش شد، و در عین حال نگاهی از بیرون به آن داشت. این‌طور می‌توانستم بدون شعار و اعتراض به دوستانم در تظاهرات پیوندم، و در همان حال شاهد این لحظات مهم باشم که در شهرم رخ می‌داد. همسایه‌ی دیواربه‌دیوار ما، اصغر بیچاره، شیفته‌ی فیلم‌های ۱۶ میلی‌متری و عکاسی بود. آتلیه‌ی خودش را داشت و با فیلم‌برداری و عکاسی در خیابان‌های تهران اولین روزهای انقلاب را دنبال کرده بود. من اولین دوربینم را خریدم و از او خواهش کردم که همراهش شوم. اولین قدم‌های کودکانه‌ام را در کنار او برداشتم، و در اتاق تاریک او یاد گرفتم که چگونه اولین حلقه‌های فیلم را ظاهر کنم. او خیلی تشویقم می‌کرد و چیزهای زیادی را مدیونش هستم. زمانی که آیت‌الله خمینی به ایران رسید، جمعیت به انتظار معجزه رو به او آورد.

من کارم را به‌عنوان عکاس مستقل با آسوشیتدپرس (AP) و آژانس عکس گاما — که دفترش در فرانسه بود — شروع کردم. خیلی زود یاد گرفتم که چگونه با احتیاط دوربینم را به کار بگیرم و اداره‌ی ممیزی را دور بزنم تا فیلم‌هایم را به پاریس بفرستم.

آیت‌الله خمینی همه‌ی دستوراتش را به نام اسلام صادر می‌کرد: قوانین مدنی تغییر کردند، الکل ممنوع شد و ضوابط جدیدی برای پوشش و حجاب زنان وضع کردند. مادر من که مسیحی آشوری بود نتوانست خودش را با قوانین جدید تطبیق دهد، پس دو خواهرم را برداشت و عازم لس‌آنجلس در آمریکا شد.

من که با پدرم در تهران مانده بودم تمام‌وقت بر تب تند انقلاب تمرکز کردم. در طول ۴۴۴ روز اشغال سفارت آمریکا (از ۱۳ آبان ۱۳۵۸ تا ۳۰ دی ۱۳۵۹) در جلو سفارت می‌ماندم. روزهای پراکنده‌ای بود، هم با فشار و تنش اطراف سفارت مواجه بودم و هم باید فیلم‌هایم را در دفتر AP ظاهر می‌کردم. زمانی را یادم هست که نیروی هوایی صدام حسین فرودگاه تهران را بمباران کرد. تقریباً هیچ چیزی از آن باقی نماند، یادم هست که شهر در ظلمات مطلق بود.

تصمیم گرفتم که با وسایلی اندک به خط مقدم جنگ بروم. با کامیون‌ها، اتوبوس‌های شهری و هر وسیله‌ای که سر راه می‌یافتم مسیر را مجانی رفتم تا اینکه به خرمشهر در منتهی‌الیه جنوب غربی ایران رسیدم. خیلی زود فهمیدم که «دوربین به دور گردن» می‌تواند مایه‌ی خطر باشد؛ عکاسی دشوار و خطرناک بود، چون عکاسان خبری به جاسوسی متهم می‌شدند.

وقتی به تهران برگشتم، رهبر گروه تازه‌تأسیس «بسیج» را که متشکل از شبه‌نظامیان داوطلب بود ملاقات کردم؛ مصطفی چمران از یاران نزدیک آیت‌الله خمینی بود و عکاسی را دوست داشت. از او درخواست کردم که اگر ممکن است داوطلبان را در خط مقدم همراهی کنم. شش ماه با بسیج ماندم. این مدت کمک کرد که تحمل و طاقتم زیاد شود. در سختی‌ها با داوطلبان شبه‌نظامی شریک بودم. در آنجا به خشونت و بی‌رحمی عریان جنگ پی بردم. من فقط بیست سال سن داشتم و جنگ برای من صرفاً تصاویری بود که در فیلم‌ها دیده بودم.

زندگی در خط مقدم تقلایی هر روزه بود برای جلب اعتماد افسران و متقاعد کردن آنان که من جاسوس نیستم. طولی نکشید که موفق شدم کتابی با عنوان چهره‌های جنگ^۱ منتشر کنم، مجموعه‌ای از اولین عکس‌هایم از جنگ ایران و عراق و درگیری‌های خیابانی سابق در آغازین ماه‌های تثبیت جمهوری اسلامی. برای جلب اعتماد افسرهای بلندپایه‌ی ارتش در خط مقدم، کتابم را به آنها نشان می‌دادم و توضیح می‌دادم که عکس‌ها اسناد مهمی هستند که شاهدان تاریخ در این قرن‌اند.

زمانم را بین خط مقدم، که نیروی هوایی عراق بمبارانش می‌کرد، و انقلاب اسلامی آیت‌الله خمینی در تهران، که هر جنبه از جامعه‌ی ایران را دگرگون می‌کرد، تقسیم کرده بودم.

سربازان داوطلب خط آموزش‌ندیده بودند و آمادگی لازم را نداشتند؛ ایستاده پشت سنگرهای گلی، بدون یونیفورم مناسب، فقط با یک اسلحه، کفش‌های ورزشی و شلوارهای پاره. یکی از دبیران AP نمی‌توانست این صحنه‌ها را باور کند و یک بار فکر کرد که من عکس‌ها را صحنه‌سازی کرده‌ام!

^۱ آلفرد یعقوبزاده، چهره‌های جنگ: گزارشی تصویری از جنگ عراق با ایران ۱۳۵۹-۱۳۶۰ (تهران: بی‌نا، بی‌تا).

در سال‌های اول عکاسی‌ام، این چند ماه از همه خطرناک‌تر و ترسناک‌تر بود. من با بنی‌صدر، رئیس‌جمهور وقت و فرماندهی کل قوای نظامی، همراه شدم. او زمانش را در خط می‌گذراند و با فرماندهی ارتش در ارتباط بود و مشکلی با اینکه از او عکاسی شود نداشت. در نبرد با عراق، نه تنها ارتش رسمی بلکه «پاسداران انقلاب» هم شرکت داشتند. شیفتگی آنان به شهادت سبب می‌شد که حتی بدون راهبرد نظامی کلاسیک هم بجنگند.

در جریان نبرد سوسنگرد در منطقه‌ی نفت‌خیز جنوبی خوزستان بود که من آن عکس را از آن نوجوان بسیجی گرفتم (نک. صص. ۲۸-۲۹). از کم‌سنی‌اش بهت‌زده بودم. در ۱۳۶۰ که من از او عکس گرفتم به‌زحمت چهارده سال داشت. در میان باتلاق‌های جنوب ایران سینه‌خیز می‌رفت، تفنگی در دست، در جنگ با نیروهای تجاوزگرِ صدام حسین. اسمش «حسن جنگجو» بود و برای نیروی جنگ چریکی ایران داوطلب شده بود. بعد از گرفتن عکس، به او گفتم که نگران نباشد، که من هم ترسیده‌ام. ما در آن لجنزارها با هم بودیم، دو هفته زیر رگبار باران. زمینی بود که وسایط نقلیه‌ی زره‌پوش امکان عبور از آن را نداشتند و این امر سربازان را مجبور کرده بود که از میان باتلاق‌های نزدیک‌تر به خطوط دشمن سینه‌خیز بروند. همان روز دوباره او را دیدم، توانستیم چند کلمه‌ای گپ بزنیم، به من گفت که حالش بهتر است.

حسن «جنگجو» سه سال بعد شهید شد.

عکس من از حسن نماد «جنگ» شد. پوسترهایی بزرگ از آن چاپ کردند و از آن در کتب درسی مدارس استفاده شد تا سربندی ایران در جنگ مقابل عراق را نشان دهند. از این عکس بارها و بارها و در جاهای مختلف استفاده شده و هنوز می‌شود، از تابلوها گرفته تا دیوارنگاره‌ها.

در تهران هم فضایی ناامن برقرار بود. ارسال فیلم به بیرون از تهران دشوار و دشوارتر می‌شد، نظارت‌ها بیشتر می‌شد، و من مدام در مظان اتهام جاسوسی بودم. در این میان، تنش‌ها میان بنی‌صدر و مخالفانش (عمدتاً روحانیون) بالا گرفته بود.

عکاسانی که در دهه‌ی ۸۰ میلادی کار می‌کردند در معرض بسیاری اتفاقات بودند که سلامت عکس‌هایشان را تهدید می‌کرد. از دردسرهای ظهور تا دستکاری، از خطوطش افتادن تا گم شدن فیلم‌ها. در آن مقطعی که با آژانس فرانسوی گاما همکاری می‌کردم، آن‌ها ۷۰ حلقه از فیلم‌های من را گم کردند. مایه‌ی تأسف است که از این دست اسناد گمشده داشته باشی. نکاتیو بعضی از عکس‌های این کتاب گم شده‌اند و من آن‌ها را از نسخه‌ی چاپ‌شده اسکن و روی عکس‌ها کار کرده‌ام تا وضوح کافی داشته باشند. اما برخی عکس‌های دیگر، مانند عکس‌های مصطفی چمران، که کم هم نبودند، و عکس‌های بازگشت آواره‌ها به خرمشهر پس از آزادسازی این شهر به کلی از بین رفته‌اند.

تقابل خون‌بار هشت‌ساله میان ایران و عراق ایران را در وضعیتی دراماتیک قرار داد. این تراژدی انسانی هیچ برنده‌ای نداشت، جنگی که در آن ایران و عراق هر یک صدها هزار نفر تلفات دادند. تعداد بیشماری ایرانی و عراقی در کشور خودشان آواره شدند. هر دو طرف ده‌ها میلیارد دلار صرف خرید اسلحه کردند و بخش بزرگی از تأسیسات نفتی‌شان نابود شد.

در سال ۱۹۸۳ از فرصت استفاده کردم و برای پوشش خبری اجلاس سران کشورهای غیرمتعهد به هند رفتم. چند هفته‌ای در هند ماندم و نوع متفاوت و آرام‌تری از روند معمول زندگی روزمره را کشف کردم. سپس به پاریس رفتم تا از آژانس عکس فرانسوی گاما دیدن کنم. تصمیم گرفتم در فرانسه بمانم و شروع به پوشش خبری دیگر منازعات در سراسر جهان کردم.

در ادامه با آژانس عکس سیگما و سیپا پرس همکاری کردم و از سال ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۵ عکاس اختصاصی مجله‌ی نیوزویک در لبنان بودم. با همسرم در جریان پوشش خبری جنگ داخلی لبنان آشنا شدم. همچنین در افغانستان، فلسطین، فرانسه، مصر، لیبی، سومالی، تاجیکستان، کوبا، ترکیه، روسیه، عراق، چین، چچن، سری‌لانکا، آمریکا، سوریه، اوکراین و دیگر نقاط جهان عکاسی کردم؛ در این میان بارها زخمی و حتی دو بار در مناطق جنگی به گروگان گرفته شدم. عکس‌هایم در این سال‌ها بر جلد نشریات معتبر جهان، از اشترن، نیوزویک و فیگارو گرفته تا لیبراسیون و پاری مج نقش بسته است.

من اکنون با همسر و سه فرزندم در پاریس زندگی می‌کنم. بزرگ‌ترین فرزندم، رافائل، عکاس است، ایوان طراح لباس است و از عکس‌های جنگ من برای طراحی لباس‌هایش استفاده می‌کند و سباستین علاقه‌ی زیادی به عکاسی فیلم دارد.

گاه‌شماری*

- ۱۳۵۷ / دی / شاه ایران را ترک می‌کند.
 ۱۲ بهمن / آیت‌الله خمینی به ایران بازمی‌گردد.
 ۲۲ بهمن / سقوط ارتش و دولت شاه؛ پیروزی انقلاب
- ۱۳۵۸ / فروردین / رفراندوم و استقرار جمهوری اسلامی
 ۲ اردیبهشت / فرمان تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
 ۱۳ آبان / اشغال سفارت آمریکا در تهران به‌دست دانشجویان پیرو خط امام
 ۵ آذر / تشکیل سازمان بسیج مستضعفین
 ۵ بهمن / بنی‌صدر اولین رئیس‌جمهور پس از انقلاب می‌شود.
- ۱۳۵۹ / فروردین / آمریکا روابط سیاسی و بازرگانی‌اش با ایران را قطع می‌کند.
 ۲۶ شهریور / صدام حسین قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را بی‌اعتبار می‌خواند.
 ۳۱ شهریور / تجاوز نیروهای عراقی به ایران؛ شروع جنگ هشت‌ساله‌ی ایران و عراق
 ۶ مهر / سازمان ملل قطع‌نامه‌ی ۴۷۹ را برای آتش‌بس ارائه می‌دهد.
 ۴ آبان / ارتش عراق خرمشهر را تصرف می‌کند.
 ۱۵ تا ۱۸ دی / عملیات «نصر»، بزرگ‌ترین نبرد موتوریزه‌ی ایران در طول جنگ
 ۷ بهمن / ادغام بسیج در سپاه
- ۱۳۶۰ / تیر / عزل بنی‌صدر
 ۷ مهر / شکست حصر آران با عملیات «ثامن‌الائمه»
 ۸ تا ۱۵ آذر / عملیات «عراق‌القدس» و بازپس‌گیری بستان
- ۱۳۶۱ / فروردین / عملیات «فتح‌المبین» در جنوب شبرهای شوش، دزفول و اندیمشک
 ۱۰ اردیبهشت تا ۳ خرداد / عملیات «بیت‌المقدس» و آزادسازی خرمشهر
 ۲۱ تیر / سازمان ملل قطع‌نامه‌ی ۵۱۴ را برای آتش‌بس می‌دهد.
 ۲۲ تیر / ایران عملیات «رمضان» را در خاک عراق شروع می‌کند.
- ۱۳۶۲ - ۱۳۶۴ / گره خوردن جنگ
 ۳ تا ۲۲ اسفند ۱۳۶۲ / عملیات «خبیر»، بخشی از «نبرد نیازها»
 آبان ۱۳۶۳ / عراق و آمریکا روابط دیپلماتیکشان را تجدید می‌کنند.
 نیمه‌ی اول سال ۱۳۶۴ / گشایش‌های دیپلماتیک برای ایران
- ۱۳۶۵ / سال سرنوشت‌ساز جنگ برای ایران
 ۲۰ بهمن ۱۳۶۴ تا ۲۹ فروردین ۱۳۶۵ / عملیات «الفجر ۸»: ایران فاو را تصرف می‌کند.
 ۱۹ دی تا ۴ اسفند ۱۳۶۵ / عملیات «کربلای ۵» از سوی ایران برای تصرف بصره
- ۱۳۶۶ / تغییر تمرکز ایران از جبهه‌ی جنوبی به جبهه‌ی شمال غرب
 ۲۹ تیر / سازمان ملل قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ را برای آتش‌بس ارائه می‌دهد.
 ۲۵ دی تا ۲ بهمن / عملیات «بیت‌المقدس ۲»: عملیات بزرگ ایران در جبهه‌ی شمال غرب
 ۲۴ تا ۲۹ اسفند / عملیات «الفجر ۱۰» با شرکت سپاه و نیروهای کرد ایران در منطقه‌ی حلبچه
 ۲۵ اسفند / حمله‌ی شیمیایی عراق به حلبچه
- ۱۳۶۷ / زمستان ۱۳۶۶ و بهار ۱۳۶۷ / پنجمین و آخرین «جنگ شهرها»
 ۲۸ فروردین / نبرد دوم فاو؛ عقب‌نشینی ایران از فاو
 ۲۷ تیر / موافقت ایران با قطع‌نامه‌ی ۵۹۸
 ۲۹ تیر / آیت‌الله خمینی پایان جنگ را اعلام می‌کند.
 ۲۹ مرداد / پایان رسمی جنگ ایران و عراق؛ قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ اجرایی می‌شود.

* بخش عمده‌ی این گاه‌شماری از اثر ذیل برگرفته شده است. برخی خطوط حذف و اضافه شده‌اند.